

کهیر!

بدون تردید محمود احمدی نژاد را در سپهر سیاسی ایران می توان در قامت یک پدیده منحصر بفرد برسمیت شناخت که از ابعادی مختلف شایسته توجه و بایسته تامل است.

علی رغم همه انتقادات موجه و ناموجه منتسبه به ایشان و فارغ از خدمات و زحمات و صدمات و لطمات برآمده از مدیریت 8 ساله ایشان در کسوت و خلعت ریاست جمهوری ایران مشارالیه به اعتبار شاکله شخصیت اش و آثار این شخصیت بر محیط مجاورش برخوردار از جذابیتی ویژه است.

جذابیت مزبور محصول ظرفیت و استعداد بالای ایشان در برون ریخت نفرتی هیستریک و کهیری چندی آور و مشمئز کننده از خود نزد بخش معناداری از ایرانیان می باشد.

کهیری که بشکلی قابل استناد توانسته «احمدی نژاد» را به برند و نماد و شاخص اختلال شخصیت روانی این بخش از ایرانیان مبدل کند. نفرت از احمدی نژاد را می توان در عداد روان نژندی هائی منسوب به خانواده «عقده آدونیس» ریشه یابی کرد. کمپلکسی که طی آن عنصر مبتلا به دچار ستیزندگی و نفرت از خود ([Self Hatred](#)) یا نفرت از بدن یا بخش هائی از بدن خود می شود و بمنظور فائق آمدن بر این نفرت متوسل به نفی خود و یا نفی بخش مورد اکراه از بدن خود شده و متقابلا با تشبث به تخیلی آرمانی از شمای خود و باور به این شمای تخیلی، برای خود تشفی خاطر می آفریند.

چیزی شبیه ماجرای باخت تیم ملی فوتبال ایران به آرژانتین در بازی های جام جهانی که در همان تاریخ در توصیف آن شکست نوشتم:

مشکل تیم فوتبال ایران آن بود که قبل از بازی در «زمین فوتبال» در حال بازی کردن در «زمین خیال» بود. تخیلی آرمانی از خود در قامت شهسواران ساق طلایی دنیای فوتبال حرفه ای جهان! (1)

تخیلی که مخملباف در «نون و گلدون» به خوبی آن را در ماجرای آن عاقله مرد سیه چرده و چشم و ابرو مشکي به تصویر کشید که در یا بش و گزینش کودکی مشابه کودکی خود از میانه کودکان مختلف حاضر در صحنه برخلاف انتظار دست بر روی کودکی زاغ و بور و روشن پوست می گذارد تا از این طریق کراهت خود از خاستگاه اش و ارادت خود به قبله گاه اش را احراز و التیام کند.

کمپلکسی آغشته به دو گانه خود باختگی و غرب شیفتگی که بدان اعتبار مبتلا به زاغ بودن و سفید بودن و چشم آبی بودن را «انسان برتر» فهم کرده و می کوشد با نفی خود و تکذیب خود و تکذیب گذشته

خود و باور به خود در قامت یک انسان با شمایل و حمایل و ظواهر و مختصات غربی، بدینوسیله بین خود و «انسان برتر مفروض اش» به این همانی برسد؛ چرا که از خودش و واقعیت خودش متنفر است. (2) در ماجرای دولت نهم و دهم نیز «احمدی نژاد» خواسته یا ناخواسته بصورتی اجتناب ناپذیر نماد چنین تنفری شد. در ماجرای احمدی نژاد این بخش از جامعه مخالف یا منتقد احمدی نژاد نبودند.

ایشان از احمدی نژاد متنفر بودند. از دیدن چهره احمدی نژاد دچار چندش شده و کھیر می زدند! چرا که «احمدی نژاد مزبور» با تخیل مختصات ذهنی ایشان از خودشان منافات داشت. لذا تنفر و چندش از «واقعیت خود» را به اسم احمدی نژاد بالا می آوردند. (3) ایشان نمی خواستند احمدی نژاد را ببینند چون در ضمیر ناخود آگاه شان «احمدی نژاد» را آینه تمام نمای آن بخش از واقعیت خود می دیدند که دوست نداشتند ببینند و بمنظور فرار از این واقعیت آن را تکذیب می کردند. تحقیر می کردند و با اعلام براءت از وی در مقام تکذیب و «ندیدن خود» و «ندیدن سیمای ناخوشآیند مفروض شده خود» برمی آمدند!

اظهارات پر از غیظ و نفرت دانشجوی معترض به احمدی نژاد در مقابل علی لاریجانی و تاکید و تصریح اش به این نکته که «من از احمدی نژاد متنفرم و از ریختش بدم می آید» اعترافی صادقانه و سندی قابل وثوق از ریشه های عمیق این اختلال شخصیت نزد طیف و طبقه مزبور است.

اقتضای که با ابتلاء به چنین کمپلکسی خود را در حال زندگی در ایرانی می بینند که بغایت زیباست با مردمانی صاحب فضل و ادب و کمالات و شهروندانی بغایت خوش سیما و خوش اندام و در اوج نبوغ و بلوغ و فهم و شعور و تشخص و تمدن و فرهیختگی و فرزاندگی و کمال و مدنیت و آداب دانی. ایرانی که بغایت متمدن و پیشرفته و آلامد است و تنها یک مشکل دارد و آن اینکه چنان ایرانی اساساً وجود خارجی ندارد (!) و صرفاً برساخته در ذهنیت بیمار ایشان است.

بالغ بر 4 سال پیش ذیل مقاله «کالبد شکافی بی بی سی» وقتی در تبیین ریخت شناسانه «جامعه ایرانی مسمی به روشنفکر» تاسی به رفتار و برنامه های یکی از کارمندان بی بی سی کرده و دنباله ایشان در تهران را جماعتی با موهای دمب اسبی و لباس های درویشی و

عینک های پَنسی و پیپ و کوله پشتی و لهجه های عجیب و غریب و گَده در گوشه و کنار سینما شهر فرنگ و عصر جدید نشانه گذاری کردم «مشارالیه» از موضع دفاع از خود پاسخ داد: «یادتون باشه من بچه جنوب شهرم . جوون فکلی سینما عصر جدیدی نیستم.»

و در پاسخ خدمت ایشان معروض داشتم: «برای بنده بچه های فکلی سینما عصر جدید لزوماً بچه های جُردن و زعفرانیه نیستند اتفاقاً با بخش زیادی از ایشان که دوستی و آشنائی دارم عمدتاً بچه های امیریه و منیریه و سنگلج و سرچشمه و دولا ب بودند که برای فرار از خاستگاه شان که به غلط آن خاستگاه را مذموم می دانند تن به این گریم های فکلی و اولترا روشنفکری می داده و می دهند»

ایشان نیز دنباله همان اقشاری محسوب می شوند که ضمن آغشتگی به «عقده آدونیس» می کوشند نفرت از بخش های نامطبوع فرض شده خود را از طریق گریم و استتار غربی مسلکانه، خود فریبی کرده و متقابلاً از طریق جعل محمود های چندش آور و فرضی برای تخلیه نفرت متراکم و انباشته خود فاضلاب سازی کنند.

-
- 1_ نگاه کنید به مقاله [توهم فضیلت](#)
 - 2_ نگاه کنید به مقالات: [کاش را فائل مرده بود](#) [بیمار را کتک نمی زنند!](#)
 - 3_ نگاه کنید به مقاله «[ایدئولوژی شیطان](#)» و [مصاحبه با تسنیم](#)
 - 4_ نگاه کنید به مقاله «[کالبد شکافی بی بی سی](#)»